

شریعتی عاشق و شریعت عاشقی

استاد مصطفی ملکیان

تاریخ سخنرانی: سوم آذر ۱۳۹۲

وبسایت فرهنگی نیلوفر

www.neeloofar.org

شریعتی عاشق و شریعت عاشقی

گزارش سخنرانی کامل استاد مصطفی ملکیان و سوسن شریعتی
در هشتمین زارروز دکتر علی شریعتی

اولین نوشته‌های شریعتی بعد از بازگشت از فرانسه در سال ۱۳۴۳. کتاب کویر در ۸-۱۳۴۷ نوشته می‌شود و اولین اثر منتشر شده شریعتی است. با این حال تقریباً توسط آن نسل نادیده گرفته می‌شود و حتی نوعی بریدگی تلقی می‌شود، پشت کردن به دیروز مبارزاتی و سیاسی خود. در دهه‌ی پنجاه و شصت هم زیاد خوانده نمی‌شود. از دهه‌ی هفتاد به بعد و توسط نسل بعد از انقلاب است که مراجعه‌ی بیش‌تری به این کتاب شده و امروز جزو پرتیراژترین آثار شریعتی است. در حقیقت سوژه‌ای است که از سایه درآمده. با این حال در اجماع امروز هم باز مهبجور مانده به دلیل این که به یک سری نوشته‌های احساساتی تقلیل پیدا کرده. در بهترین شکل در کلیتی به نام نوشته‌های عارفانه طبقه بندی شده است و در غیر این صورت به یک سری اس‌ام‌اس‌های عاشقانه تبدیل شده است. در هر دو صورت با توجه به ادعای خود شریعتی که شناخت خود را در گرو کویریات می‌دیده است به عنوان متن مرجع با آن برخورد نشده و بر اساس آن مفهوم‌سازی نشده است. «کویریات» دست‌نوشته‌هایی است که در خلوت نوشته شده و به جز «کویر» که در سال ۴۷ به چاپ رسیده باقی نوشته‌ها پس از مرگش به چاپ رسیده است با عنوان گفت‌وگوهای تنهایی. برای شناختن شریعتی دیگر یا شریعتی موازی یا شریعتی پنهان، خواندن این متون الزامی است.

موضوع این است که آیا این سه ساحت (کویریات، اجتماعیات و اسلامیات) سه ساحت رقیب هستند و در جنگ با

سوسن شریعتی: مدتی است بنیاد فرهنگی شریعتی تلاش میکند تا با محوریت اندیشه‌های شریعتی و به بهانه‌ی او در غالب یک سلسه نشست‌ها موضوعاتی را به بحث بگذارد که به نوعی مربوط به همگان است و مسئله عمومی تلقی می‌شود. تا به حال نشست‌هایی پیرامون «شریعتی و گفت‌مان عدالت»، «عرفان، برابری، آزادی همچون پروژه»، «شریعتی و کنش اجتماعی» «شریعتی در دانشگاه» با حضور اساتید و صاحب نظران علوم انسانی برگزار شده و در مطبوعات و سایت بنیاد انعکاس یافته. این بار نوبت عاشقی است و «کویریات» شریعتی سوژه قرار گرفته است.

بارها گفته شده و می‌دانید که شریعتی در مورد آثارش تقسیم‌بندی سه گانه ای دارد تحت عنوان: «کویریات، اجتماعیات و اسلامیات». با این تذکر که «کویریات» را برای خودم می‌نویسم، اجتماعیات را برای مردم و اسلامیات را هم برای خود و هم برای مردم». طی این سی و چند سال، از میان این سه حوزه، اسلامیات و اجتماعیات شریعتی به کرات سوژه بحث و نظر و مجادله قرار گرفته و متولیان بسیاری پیدا کرده - متولیان که گاه حتی برابر هم ایستادند- ولی آنچه در فرهنگ شریعتی «کویریات» نام گرفته بی متولی باقی مانده و در سایه. تاریخچه‌ی این دست آثار برمی‌گردد به به

دیدار از آرا و آثار استاد مصطفی ملکیان در

وبسایت فرهنگی نیلوفر

www.neeloofar.org

در میان گذاشتن آن‌ها با دیگران و جامعه، دیگران را هم درگیر این ماجرا بکند.

بر این اساس، ای بسا بتوانیم این بار نیز، با تکیه بر کویریات به حوزه‌های دیگر زندگی شریعتی نگاهی بیندازیم تا دری باز شود حتا برای فهم حوزه‌ی اجتماعی‌اش و نقطه‌نظرات به اصطلاح دینی. برای استخراج نوع دیگری دینداری ای بسا بتوان به کویریات مراجعه کرد. کویریاتی که یک «من» متشخص» و انضمامی از نوع «من»ی که در ادبیات حضور پیدا می کند و متفاوت از من انتزاعی فلسفی و من اجتماعی در آنجا شکل گرفته است. همین موقعیت است که کویریات شریعتی را از جنس ادبیات می کند، جایی که یک «من» آزاد جولان می دهد و سانسور و خودسانسوری را دور می زند.

امروز اما به طور خاص، صحبت بر سر دو متن مشخص است: «در باغ آبسروآوار» که قصه‌ی کوتاهی است در کویر و دیگری «تفسیر سمفونی استقبال در اورلی» که داستان گونه‌ای است که در سال ۱۳۶۷ در مجموعه گفت‌وگوهای تنهایی چاپ شده. این داستان، از آنجا که لابلای هزار صفحه گفت‌وگوهای تنهایی چاپ شده زیاد دیده نشده است و دو-سه سال است که بنیاد آن را به صورت جداگانه چاپ کرده. این که شریعتی فرم داستان را انتخاب می کند در ادامه همان دغدغه تجربه آزادی است که حتی در فرم هم کلیشه نشود. داستان گونه بودنش برای شریعتی چندان اهمیتی ندارد. شریعتی با خطاب و خطاب و سخنرانی و گاه ترجمه تعریف می شود و با این قصه‌نویسی شاید می خواهد در فرم هم نوعی آزادی را تجربه کند. این جا نمی‌خواهیم درباره‌ی شریعتی قصه‌نویس صحبت کنیم - گرچه این هم می‌تواند سوژه باشد- ولی شاید بتوانیم از خلال این دو قصه که نگاهی است به تنش عاشقانه میان عاشق و معشوق نقبی بزنییم به حوزه‌های دیگر از جمله تنش در تجربه دینی و نسبت مومن و امر قدسی. یا برعکس مثلاً نتیجه بگیریم که تا کجا این «شریعتی» به یکدیگر بی‌ربطاند. تم هر دوی این قصه‌ها عشق است و دوست داشتن و نسبت من و دیگری، زن و مرد. صحبت را به استاد ملکیان می سپرم.

دیگری؟ یعنی این «من» و «دیگری»هایی که شریعتی از آنها صحبت می کند رقیب هم هستند؟ آیا می‌توان آن‌ها را در برابر هم علم کرد یا در ادامه‌ی هم هستند؟ اگر سه ساحتی هستند متناقض و درگیر با هم، چطور شریعتی آن‌ها را با هم زیسته و در کنار هم نشانده و به این ترتیب کلیتی ساخته که «شریعتی» است؟ این بحثی که امروزه ما درگیرش هستیم.

استاد ملکیان دیروز در مصاحبه‌ای که در شرق چاپ شده بود گفته بودند: «شریعتی، فردگرایی است که فیلم جمع‌گرایی بازی می‌کند.» این نکته‌ای است که شریعتی نیز در بسیاری از نوشته‌هایش به آن اشاره می‌کند. در آخرین نوشته‌هایش خطاب به احسان به این موقعیت اشاره می‌کند: «من از یک تناقض همیشگی رنج برده‌ام و آن این که «جایگاه اجتماعی»ام با «وضعیت انسانی»ام در تضاد بوده و همه‌ی زندگی‌ام بر اساس این تضاد شکل گرفته. وضعیت انسانی من به تعبیر اگزیستانسیالیستی‌اش چیز دیگری می‌طلبیده و موقعیت اجتماعی‌ام چیز دیگری. همین تضاد، پارادوکس، دوگانه در همه‌ی جنبه‌های دیگر زندگی شریعتی تعقیب‌اش می‌کند تم اصلی کویر همین «من کدامم؟» است پرسشی که او را هرگز رها نکرد.

این که باید از فرد شروع کرد یا از جمع، آیا باید بر اساس ضرورت‌های اجتماعی حرکت کرد یا ضرورت‌های فردی نه تنها دیسکور زمانه بوده و همچنان هست، درگیری وجودی شریعتی هم هست. او به این تناقض آگاه است و ای بسا این ساحت‌بندی تفکر و زندگی برای این است که بی‌آنکه مجبور به انتخاب باشد بتواند آن‌ها را به موازات هم پیش ببرد. گاه توانسته و گاه نتوانسته. همیشه دنبال راهکارهایی بوده تا بتواند در این ساحت‌های متکثر شریعتی در پی تکثیر خود است و در عین حال تلاش برای دور زدن خود. او هم ناظر زندگی خود است و هم داور زندگی خود. در هر موقعیتی جایش را تغییر می‌دهد و از بیرون به خودش نگاه می‌کند تا بتواند یقه‌ی خودش را بگیرد و به این شکل بتواند نقبی بزند یا اتصالی برقرار کند بین کشمکش‌ها و تناقض‌های درونی‌اش و در عین حال با

می‌کرد و بنده لنگ و بی‌ریخت! وگرنه این امر به من هم وارد است. من اساساً فردگرا هستم و به ضرورت زمانه یا به سبب نشناختن شأن خودم وارد مسائل اجتماعی شدم.

دکتر شریعتی کسی است که در کوپریات جلوه می‌کند نه کسی که در اسلامیات یا در اجتماعیات. این هم که خود ایشان گفته من کوپریات را بیش از همه می‌پسندم معلوم می‌کند که یک انسان فردگراست. انسانی است که ضرورت‌ها او را کشانده به قیل و قال جامعه. هر وقت کوپریات را می‌خوانم یاد این شعر می‌افتم که:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

قیل و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

شریعتی روحیه‌ای داشت که می‌خواست از قیل و قال بگریزد و حتا همهمه‌ی فرشتگان هم ملولش می‌کرد اما مجبور شده بود وارد ماجراهایی بشود که تا زمان ما هم شاهدش هستید. بنابراین من از باب عیب‌جویی نمی‌گویم.

نکنه‌ی بعد این که شریعتی از نظر من اصلاً روحیه‌ی نقد آکادمیک نداشت. حوصله‌ی خواندن یک کتاب و بازبینی کلمه به کلمه‌ی آن را نداشت. همان کتاب هنر عشق ورزیدن اریک فروم را - که الان کلاسیک به حساب می‌آید- وقتی می‌خواهد درباره‌اش سخن بگوید خیلی عجولانه و به شتاب از سر رد می‌شود. بنابراین این درست نیست که بگوییم شریعتی زمانه‌ی پرشتابی داشت و اصلاً زمان و فرصتی نداشت، بلکه روحیه‌اش را نداشت. استشمام می‌کرد که نویسنده چه می‌خواهد بگوید و همان را مورد نقد قرار می‌داد. من متأسفانه نمی‌توانم این روحیه را بپذیرم و هیچ توجیهی هم برایش ندارم. تبیین می‌توانم بکنم که چرا کسی این همه شتاب‌زده است اما توجیه نه. از این لحاظ، داوری‌هایی که دکتر شریعتی در مورد کتاب‌ها و برخی نوشته‌ها می‌کند، به خاطر هوش سرشارش و با ذوق تیزش فقط بر اساس دریافتش از فضای کلی یک کتاب و نویسنده است نه بیش‌تر. مثلاً این نمونه را ببینید:

«کتاب هنر عشق ورزیدن را می‌خواندم که در آن اریک فروم با سرهم کردن حرف‌های کسانی... می‌کوشد تا به

نام سخنرانی ایشان، شریعتی عاشق و شریعت عاشقی است.

استاد مصطفی ملکیان:

من از ۱۳ سالگی که با آثار دکتر شریعتی آشنا شدم تا الان همیشه علقه‌ی شدید و قوی احساسی عاطفی به ایشان داشته‌ام و این علقه به مرور زمان عمق بیش‌تری هم پیدا کرده است. این احساس روز به روز در من قوت می‌گیرد که شریعتی به لحاظ شخصیت و منش واقعاً انسان جذاب و دوست‌داشتنی‌ای بود. از طرفی هر وقت در مورد افکار دکتر شریعتی سخنرانی و مصاحبه‌ای داشته‌ام وجه نقادانه‌ی من بیش‌تر نمود پیدا کرده و این باعث شده که شیفتگان شریعتی گمان می‌کنند من قسم خورده‌ام که با او مخالفت کنم. در حالی که واقعاً این‌طور نیست. من می‌توانم احساساتم را نسبت به او از بحث‌های عقیدتی و معرفتی ایشان که با بسیاری از آن‌ها مخالفم، جدا کنم.

البته توجه به این نکته هم دارم که دکتر شریعتی وقتی از دنیا رفته که تنها ۴۴ سال داشته و همین الان من سیزده سال از شریعتی در هنگام درگذشت مسن‌ترم. پس اگر نقدی هم هست باید توجه داشت که نظرات او را که همه قبل از ۴۴ سالگی گفته شده نباید با نظرات متفکری که در ۷۰ سالگی به عمق رسیده قیاس کرد.

نکنه‌ی بعد این است که از نظر بنده، نه الان بلکه همیشه، کوپریات بهترین آثار شریعتی بوده. هیچ‌وقت نسبت به اسلامیات شریعتی احساس همدلی نداشتیم. نسبت به اجتماعیات ایشان تا حدی داشتیم ولی نسبت به کوپریات همیشه حس شیفتگی داشتیم و همین اواخر هم که دارم آثار او را دوباره می‌خوانم می‌بینم که این علاقه را هنوز هم دارم. این را هم که در مصاحبه‌ای گفته‌ام «شریعتی، فردگرایی بود که فیلم جمع‌گرایی را بازی می‌کرد» از باب عیب‌جویی نیست. خود من هم نمونه‌ی فردگرایی هستم که فیلم جمع‌گرایی را بازی می‌کنم. اما خب البته شریعتی این فیلم را به خوبی بازی

برتری دوستی بر عشق این است که دوستی عملی ارادی است. من با اراده‌ی خودم دوست می‌شوم و با اراده‌ی خودم آن را گسترش و ژرفا می‌دهم اما در عشق منفعل محض‌ام و کنش‌پذیرم. آیا همه‌ی پدیده‌هایی که در زبان‌های مختلف نام عشق گرفته‌اند همین جورند؟ آیا به همه‌شان - که بسیار از هم مجزا هستند - می‌شود گفت فعل ارادی‌اند یا انفعالی‌اند؟

۲- نکته‌ی دوم در ماهیت عشق، ارتباط عشق است با لذت. آیا واقعاً در یک ارتباط عاشقانه، عاشق از معشوق کسب لذت می‌کند یا در همه‌ی پدیده‌های عاشقانه این طور نیست که از قبل معشوق کسب لذت کند؟ البته منظور همه جور لذت است اعم از جنسی یا روان‌شناختی یا معنوی. اشاراتی در این باب در آثار شریعتی هست اما هیچ‌جا بحث مستوفایی درباره‌اش نکرده‌اند.

۳- نکته‌ی سوم ارتباط عشق با میل است. آیا عشق یک نوع میل تشدید یافته است؟ یا در همه اشکالش با میل یا به گفته‌ی روان‌شناسان، Desire، فرق دارد؟ آیا می‌شود گفت عشق زیرمجموعه‌ای است از میل؟ یا این‌ها دو چیز است؟ شریعتی جایی در آثارش گویی قائل به تفکیک عشق و میل از هم است. اگر درست استنباط کرده باشم و همین‌طور باشد باید گفت تفکیک درستی است. یعنی عشق زیرمجموعه‌ی میل نیست.

۴- نکته‌ی چهارم مربوط به شدت و خفت عشق است. کی شدید می‌شود کی خفیف؟

۵- نکته‌ی دیگر که خیلی مهم است و من از همین منظر به دکتر شریعتی نقد دارم، این است که عشق با دوستی چه ارتباطی دارد؟ آیا از یک سنخ‌اند؟ دو مصداق‌اند از یک مفهوم؟ ولی دو مصداقی که از جهاتی با هم متفاوت‌اند؟ یا در واقع دو چیزند؟

شریعتی در آن مقاله به صورتی سخن می‌گوید که گویی دو چیزند. اگر چه تصریح می‌کند که آنقدر لغت عشق مستعمل شده، من برایش کلمه‌ی دوستی را انتخاب می‌کنم تا آن را تفکیک کنم از آن متبادر به ذهن‌شده‌ی به نام عشق. یعنی

نفع اومانیسیم گله‌گشادی که تبلیغ می‌کند، عشق‌ها را توجیه و تفسیر کند و با بیان زیبا و روان‌کاوی هنرمندانه‌ای که دارد به «تحلیل ارشادی» عشق‌ها به سود «بشریت» و به نفع «اجتماع» بپردازد!

خب من نمی‌توانم بگویم با سرهم کردن حرف‌های کسانی، آن هم به نفع اومانیسیم گله‌گشاد... گله‌گشادی اومانیسیم‌اش کجاست؟ و بعد اومانیسیم چه گناهی دارد که اگر کسی اومانیسیت شد از همین بشود وجه نقدی برای او تراشید؟ من این‌ها را از این می‌بینم که شریعتی آن‌طور که خودش به کار می‌برد روحیه‌ی موش‌کشی نداشت. وقتی آثار دکتر شریعتی را از منظر کسی مثل من بررسی کنیم که اتفاقاً همین موش‌کشی‌ها برایم اهمیت دارد خیلی عیب و نقص ممکن است در آن‌ها ببینیم. هر چند خود دکتر شریعتی هم اگر امروز به نوشته‌های من نگاه می‌کرد می‌توانست همین نقد را به من هم وارد کند.

در این سخنرانی نمی‌خواهم همه‌ی مباحثی را که در باب عشق قابل طرح است به صورت نظام‌مند مطرح کنم. این کاری است که قبلاً در جایی کرده بودم اما می‌خواهم بگویم آن مواد خامی که در آثار شریعتی درباره‌ی عشق می‌بینم اگر در اختیار من بود من به چه صورت آن‌ها را بیان می‌کردم. به تعبیر دیگری می‌خواهم آن‌چه را که دکتر شریعتی درباره‌ی عشق گفته است نظام‌مند کنم. طبعاً همه‌ی مباحث درباره‌ی عشق را در این‌جا نمی‌گویم چون دکتر شریعتی به همه‌ی مباحث مربوط به عشق نپرداخته و آن مصالحی را که در آثار ایشان می‌بینم مطرح می‌کنم.

۱- اولین موردی که قابل طرح است و در آثار دکتر شریعتی به صورت پراکنده مطرح شده، ماهیت عشق است. عشق چیست؟ چه سرشتی، چه ذاتی دارد؟ اصلاً آیا عشق انفعال است یا فعل ارادی؟ آیا ما با اراده عاشق می‌شویم یا ناآگاهانه یا حتی ناخودخواسته. بحث خیلی مهمی است. شریعتی در مقاله‌ی «دوست داشتن برتر از عشق است» یا حتی در «تفسیر سمفونی استقبال در اورلی» بیان می‌کند که از جمله مزایای

می‌گیرند اگرچه در باب هیچ‌کدام سخن مستوفایی نمی‌بینیم. یک نوع عشق همان عشقی است که در روان‌شناسی شهوانی یا جنسی خوانده می‌شود یا خودخواهانه که ربط مستقیم پیدا می‌کند به غریزه‌ی جنسی. چه هم‌جنس خواهانه باشد چه غیرهم‌جنس خواهانه. شاید دکتر شریعتی آن جایی که سخن از انفعالی بودن عشق می‌کند این نوع عشق مد نظرش است و معمولاً هم ارزش داورى منفی نسبت به آن دارد. مخصوصاً وقتی می‌خواهد آن را با دیگر انواع عشق مقایسه کند. البته تعبیر را استادانه به کار می‌برد اما با لحنی تهاجمی و موضعی منفی. زمانی هم که مقایسه‌ای در کار نیست تعبیر خنثایی درباره‌ی عشق به کار می‌برد. انگار به این معنا عشق برای ارضای نیاز غریزی لازم است و طبیعی، پس ارزش داورى اش هم نمی‌شود کرد.

نوع دوم، عشق دوستانه است (طبق تعاریف کلی نه بر اساس آثار دکتر شریعتی). برخی آن را با دوستی به یک معنا می‌گیرند. تعبیر دیگر برای این نوع عشق، لطیف یا دیگرخواهانه یا برادرانه است. در واقع عشقی است که در آن عاشق به معشوق فقط خدمت و یا کمک کند. این‌جا عاشق برای خودش هیچ منفعتی متصور نیست. انگار عاشق از اگوئیسم روان‌شناختی رو آورده به آلتروئیسم روان‌شناختی نه اخلاقی. یعنی دیگر خودگزين نیست، دیگرگزين است. می‌خواهد خادم یا کمک کار معشوق باشد. انگار نفع معشوق را می‌جوید نه نفع خودش را. نظیر آگاه‌های که در الهیات مسیحی گفته می‌شود. من هر جا خواستم از عشق حرف بزنم به سه واژه‌ی اروس، آگاه و فیلیا اشاره کرده‌ام. اما این‌جا چون می‌خواستم آن‌چه را که روان‌شاد دکتر شریعتی درباره‌ی عشق گفته‌اند تقسیم‌بندی کنم آن اصطلاحات را به کار نبردم. این عشق برادرانه را گاهی شریعتی به این شکل هم تعبیر کرده که «من تو را برای تو می‌خواهم نه برای خودم». خیلی‌ها گفته‌اند آگاه‌های مسیحی هم به همین معناست و یکی از سه رکن ایمان مسیحی است؛ محبت و ایمان و امید. گفته‌اند مراد از ایمان همین نوع عشق دیگرگزين است که البته نباید با دوستی اشتباهش گرفت.

وقتی ما در فارسی می‌گوییم عشق آن‌چه به ذهن می‌آید، من چیز دیگری مد نظر هست.

همه این مباحثی که در آثار دکتر شریعتی قابل ردیابی است، در باب ماهیت عشق است. یعنی چه حال روان‌شناختی است که از آن به نام عشق تعبیر می‌شود و با باقی حالات روان‌شناختی چه فرقی دارد؟ ما با چه ویژگی‌هایی می‌توانیم آن را از بقیه‌ی منتال استیت‌ها جدا کنیم؟ همه‌ی این ویژگی‌ها می‌خواهند عشق را از بقیه‌ی حالات روان‌شناختی متمایز کنند. بحث دومی که در باب عشق قابل طرح است متعلق عشق است. یعنی عشق به چی تعلق می‌گیرد چون بالاخره حیث التفاتی دارد. عشق همیشه عشق به موجودی یا شخصی یا آرمانی است که به آن متعلق عشق می‌گوییم. شریعتی بنا به سنت افلاطونی متعلق عشق را همان سه چیز بزرگی می‌دانست که افلاطون نام می‌برد، یعنی «عشق به حقیقت، خیر یا نیکی، و جمال یا زیبایی.» گاهی این تقسیم‌بندی در آثار شریعتی دیده می‌شود، گاهی هم نه. گاهی متعلقات تقسیم می‌شود به خدا، انسان و طبیعت. گاهی عاشق خدا می‌شویم، گاهی عاشق انسان می‌شویم - چه خودمان باشیم (همان حب ذات که فیلسوفان و روان‌شناسان از قدیم می‌گفتند) و چه انسانی دیگر - و گاهی هم عاشق طبیعت می‌شویم. این عشق به طبیعت هم در آثار دکتر شریعتی دیده می‌شود و برای ایشان اهمیت دارد. بحث سوم انواع عشق است که البته من این تعبیر انواع عشق را تعبیر دقیقی نمی‌دانم. من می‌گویم پدیده‌های مختلفی که همه در زبان فارسی و عربی به آن‌ها عشق گفته می‌شود. مثلاً حیوان یک معنا دارد اما این معنا انواع مختلفی دارد. شتر و گاو و شیر سه نوع حیوانند ولی شیر در فارسی سه معنای مختلف دارد. پس نباید بگوییم شیر سه نوع دارد بلکه باید بگوییم لفظ شیر به سه معنا به کار می‌رود. وقتی می‌گوییم انواع عشق انگار عشق مفهوم واحدی دارد و دارای انواعی است. من این را نمی‌توانم بپذیرم. به نظر من ما در زبان فارسی پدیده‌های متفاوتی داریم که برای همه‌ی آن‌ها تعبیر عشق را به کار می‌بریم. این عشق‌ها محل توجه دکتر شریعتی قرار

باز رجوع کنیم به مقاله‌ی «دوست داشتن از عشق برتر است». اگر بخواهیم اول باید ثابت بشود که ما به لحاظ روان‌شناختی طوری ساخته شده‌ایم که می‌توانیم علاوه بر گرایش‌های خودگزیانه گرایش‌های دیگر خواهانه هم داشته باشیم. یعنی می‌توانیم کسی را بدون این که کوچک‌ترین نفعی برایمان داشته باشد دوست داشته باشیم. می‌دانیم که بسیاری از روان‌شناسان معتقد نیستند که انسان می‌تواند دست به کاری بزند که هیچ نفعی در آن برایش متصور نیست. انسان همیشه نفعی برای خودش در نظر می‌گیرد. گاهی نفع بی‌واسطه است و قابل ادراک و گاهی هم عاجل است یعنی با یک یا چند واسطه به آینده محول می‌شود. یعنی با این که نفع آنی نیست و به نظر می‌رسد فرد نفعی نمی‌برد اما اگر ذهن او را بکلویم می‌بینیم او هم با یک یا چند واسطه به فکر نفع‌اش بوده. به هر حال در میان روان‌شناسان چه نظری و چه تجربی، این مسئله مورد مناقشه است که آیا ما فقط خودمان را دوست داریم یا می‌توانیم علاوه بر خودمان دیگران را هم بی‌هیچ نفعی دوست بداریم.

البته دکتر شریعتی معتقد است که ما چنان ساخته نشده‌ایم که فقط گرایش‌های اگوئیستیک داشته باشیم. من هم قبول دارم، البته از جنبه‌ی روان‌شناختی. بحث اخلاق الان مطرح نیست. اما این نوع عشق با دوستی (friendship) فرق دارد. دوستی همان طور که ارسطو هم می‌گوید بیش از آن که با بعد احساسی - عاطفی - هیجانی ما ارتباط داشته باشد با بعد عقیدتی - معرفتی - عقلانی ما سر و کار دارد. وقتی من کسی را به دوستی انتخاب می‌کنم بیش از یک احساس شدید عاطفی، حس می‌کنم از سوی او منفعتی برای من هست.

این منفعت از نظر ارسطو سه چیز است و بر همین اساس دوستی را به سه قسم تعریف می‌کرد. او معتقد بود انسان‌ها در ساحت معرفتی خودشان به این نتیجه می‌رسند که باید در دوستی منفعتی باشد.

- گاه این منفعت سود مادی است، یعنی از مقوله‌ی ثروت، قدرت، جاه و مقام، حیثیت اجتماعی، شهرت، محبوبیت یا علم

آکادمیک. و از نظر او بیش‌تر دوستی‌ها بر این قسم است. - گاه بر اساس لذت است یعنی دوست هیچ کدام از آن هفت عامل بالا را به من نمی‌دهد بلکه فقط ارتباط با او، همنشینی و حضور او به من احساس لذت می‌دهد. این دوستی جنسی هم نیست البته. مثل زمانی که مهمان عزیزی می‌رود و مدتی بعد از رفتن‌اش خلأیی حس می‌کنیم.

- گاه بر مبنای فضیلت است. یعنی چون تو صاحب فضیلتی اخلاقی هستی دوستت دارم. پس من بالذات عاشق آن فضیلت یا آرمانم و چون تو را مصداق آن آرمان، عدالت‌خواهی، حقیقت‌جویی، آزادی‌خواهی و... می‌بینم پس تو را دوست دارم. حتا اگر مصداق تام و تمامی هم نیستی از نظر من مصداق برتری هستی.

با این حال دکتر شریعتی در همان مقاله طوری از دوستی سخن می‌گوید که انگار مرادش از دوستی همین است. یعنی یا مبتنی بر منفعت است یا لذت یا فضیلت. که البته ایشان لذت بیشتر مد نظرش است. ولی گاهی هم طوری حرف می‌زند که انگار مرادش عشق دوستانه است.

عشق سومی هم در آثار شریعتی هست که روان‌شناسان به آن عشق رمانتیک می‌گویند یا جوانمردانه، شهسوارانه، شوالیه‌گرانه یا مهذب. این عشقی است که در باغ آبسروآوار می‌بینیم؛ عشق رمانتیک. این عشق سه ویژگی دارد. اولاً من عاشق از آن رو که عاشقم به هیچ چیز کم‌تر از وصال رضا نمی‌دهم. یعنی اگر شما این عشق را داشته باشید می‌خواهید جلوتر و جلوتر بروید تا وصال. اما با این حال، وصال قتلگاه این عشق است. یعنی به محض وصال عشق در سراشویی قرار می‌گیرد، مثل بحران در پزشکی یعنی اوج بیماری که از آن به بعد بیمار رو به بدتر شدن می‌رود. عاشق به این عشق چون این نکته را می‌داند حتا اگر مجال وصال هم دست بدهد آگاهانه از

دیدار از آثار استاد مصطفی ملکیان در

وبسایت فرهنگی نیلوفر

www.neeloofar.org

نیست مرکب است. بسته به هر زن و مردی می‌تواند هر سه ویژگی قبلی را داشته باشد. هم جنبه‌ی جنسی عشق اول را، هم جنبه‌ی برادرانه‌ی عشق دوم را و هم جنبه‌ی رمانتیک عشق سوم را. اما خود زن و شوهرها باید بفهمند که در عشق‌شان کدام‌یک از آن ویژگی‌ها نفوذ بیش‌تری دارد. حتا برخی گفته‌اند اگر زن و شوهر بخواهند رابطه‌شان ادامه‌دار باشد باید به فراخور سن‌شان یکی از آن ویژگی‌ها را غلبه بدهند. به این عشق هم گاهی شریعتی اشاره کرده.

بحث بعدی در مورد ارزش‌داوری عشق است. آیا عشق ارزش مثبت دارد یا منفی؟ خوب است که عاشق بشویم یا بد؟ این را در مورد همه‌ی احساسات و عواطف دیگر هم می‌شود گفت. مثلاً امیدواری چیز خوبی است یا بد؟ به نظر بودا امیدواری چیز بدی است ولی به نظر همه‌ی فلاسفه و بزرگان ادیان چیز خوبی است. دکتر شریعتی این ارزش‌داوری‌ها را به کرات می‌کند اما آدم گاهی نمی‌داند در باب کدام یک از این چهار نوع عشق است. ارزش‌داوری‌های در باب عشق بر دو قسم است: روان‌شناختی و اخلاقی.

گاهی بحث بر سر این است که عشق از لحاظ روان‌شناختی ارزش مثبت دارد یا منفی؟ سازنده است برای منش من یا ویران‌گر؟ آیا عاشقان به سلامت روانی نزدیک‌ترند یا دورتر؟ البته این مسئله در روان‌شناسی محل بحث است اما انجمن روان‌شناسی آمریکا که تا امروز چهار جلد از کتاب‌های سلامت روان را منتشر کرده همچنان پافشاری می‌کند که ویژگی‌هایی وجود دارد که علائم سلامت روان‌اند. با این دید می‌شود بررسی کرد که مثلاً آیا عاشق مستقل‌اندیش‌تر است یا انسان فارغ؟ عاشق اصیل‌تر زندگی می‌کند یا فارغ؟ عاشق دید آبرکتی‌تری دارد؟ البته عاشق به تبع عشق‌اش نه فقط معشوق که دیگران را هم متفاوت می‌بیند. پس اگر عشق ما را کور و کر کند ما از

وصال دوری می‌کند. چون برایش قابل‌تصور نیست که نقطه‌ی وصال داشته باشد. وصال جسمانی نقطه‌ی وصال است اما او خط ممتد وصال می‌خواهد. پس باید از وصال جسمانی صرف‌نظر کند. این یک ویژگی عشق رمانتیک است.

ویژگی دوم این عشق برتری معشوق بر عاشق است. معتقد است من عاشق با معشوقم هم‌تراز نیستم. دکتر شریعتی هم به این قائل است و بسیاری روان‌شناسان هم، که می‌گویند عاشق و معشوق باید با هم احساس هم‌ترازی کنند. وگرنه یکی برده‌ی دیگری می‌شود. عده‌ای معتقدند عشق واقعی فقط بین دو مساوی برقرار می‌شود. اما در عشق رمانتیک لااقل به زعم عاشق، معشوق از او فراتر است. به نظر من می‌آید که کوچکی هستم که عاشق بزرگی شده. به تعبیری، من درخور معشوقم نیستم. گویا معشوق چون من را پذیرفته نمره‌ی مردودی مرا به قبولی تبدیل کرده. انگار ارفاق کرده. پس باید نوعی سپاس‌مندی فوق‌العاده داشته باشم.

ویژگی سوم عشق رمانتیک این است که این عشق از معشوق آرمان‌سازی می‌کند. مثل یکی از شخصیت‌های کیشلوفسکی که می‌گوید فکر نمی‌کنم معشوقم هیچ وقت دندان‌هایش فاسد بشود. آن‌قدر آرمان‌سازی می‌شود که معشوق از حد انسانی فراتر می‌رود. در شعر شاعران مبتلا به این نوع عشق، وجوه انسانی نمی‌بینید. از چشم و ابرو و لب معشوق می‌شود سخن گفت اما هرگز از چیزی که اختصاصاً در جنبه‌ی حیوانی و نباتی و جمادی ما ریشه دارد حرفی زده نمی‌شود. مثلاً هیچ وقت از وزن معشوق سخنی گفته نمی‌شود. این عشق در قرون وسطا خیلی باب بوده و به آن عشق شوالیه‌گری هم می‌گویند. اگر بخواهم تعبیر خودم را به کار ببرم - و به یاد ندارم که دکتر شریعتی هم این تعبیر را به کار برده یا نه - باید بگویم در این عشق، عاشق عاشقِ عشق است. معتقد است این عشق زندگی من را بهبود می‌دهد. با وصال عشق خوش‌تر است تا وصال معشوق.

اما عشق نوع چهارمی هم هست و آن عشق زناشویانه است: بین زن و شوهر. این عشق معمولاً مرکب است، اتمی

سلامت دورتر نمی‌شویم؟

شریعتی در آن مقاله می‌گوید دوستی از عشق برتر است اما نمی‌گوید چرا. به لحاظ روان‌شناختی یا اخلاقی؟ دائم مقایسه می‌کند عشق‌ها را با هم و تقریباً در همه‌ی موارد دوستی را برتر می‌داند اما نمی‌گوید چرا. بعضی داوری‌های اخلاقی است و بعضی روان‌شناختی. به هر حال باید این دو را از هم تفکیک کرد. داوری روان‌شناختی را خلاصه کرده‌اند در تاثیر مثبت یا منفی عشق در سلامت روان. اما بر اساس آثار شریعتی از جنبه‌ی داوری اخلاقی، چهار داوری بزرگ می‌شود کرد:

۱- ایا عشق و وظیفه‌ی اخلاقی با هم در تعارض نیستند؟ مثلاً اگر قاضی باشی و یکی از طرفین دعوا معشوق تو باشد واقعاً می‌توانی عادلانه داوری کنی؟ در مورد سارتر به یاد دارید که بین مادرش و رفتن به جبهه دچار تردید شده. انگار وقتی عاشقی توانایی‌ات برای انجام وظایف اخلاقی‌ات کم‌تر از زمانی است که فارغی. و بحث بعد این که اگر چنین تعارضی پدید آمد کدام مرجح‌اند؟

۲- در اخلاق، به نظر بسیاری مخصوصاً اصحاب فضیلت، اعتدال یک وظیفه و فریضه است. اما گویی عشق، اعتدال برنمی‌دارد. نمی‌شود من به دخترم بگویم عاشق باش اما در حد اعتدال! خنده‌دار است. انگار عشق ذاتاً افراطی است. پس عشق که از ابتدا دست به شمشیر جلو می‌آید چطور می‌شود با اخلاق وفق‌اش داد؟

۳- مورد بعدی این است که به نظر می‌رسد اخلاق در هر سه مکتبش، به خصوص اخلاق فضیلت و اخلاق وظیفه، سلسله‌مراتبی برای عشق قائل است. در نظر بگیرید پدرتان و یک بیگانه به دریا بیفتند و شما فقط فرصت دارید یکی از آن‌ها را نجات بدهید. شم اخلاقی ما می‌گوید باید پدر را نجات داد. فقط برخی از اصحاب اخلاق نتیجه گرفته‌اند نه! باید به آثار و نتایج نجات دقت کرد. شاید نجات طرف مقابل مهم‌تر از نجات پدر باشد. پس به لحاظ تجربی و عملی، انفکاک رفتار بیرونی از هیجانات درونی امکان‌پذیر نیست.

۴- بعضی وقت‌ها اخلاق از ما چیزی می‌خواهد و عشق

چیزی دیگر. اتفاقاً دکتر شریعتی در آثارش چندین نمونه از این مورد را خیلی شیرین بیان می‌کند. مفسران می‌گفتند چرا خدا در قرآن یک سؤال از موسی کرد.

«و ما تلک بیمینک یا موسی؟» در دست راست چه داری موسی؟ و او به جای یک جواب سه جواب داد. - قال هی عصای (عصاست)، اَتَوَكُّأُ عَلَیْهَا (به آن تکیه می‌کنم) وَاَهْشُ بِهَا عَلَی غَمَمِی (برگ درختان را می‌ریزم برای گوسفندانم)، و لی فیها مآرب اخری (و کارهای دیگر هم با آن می‌کنم)». مفسران از قدیم می‌گفتند این پرگویی با حکمت ناسازگار است. آدم همه جا باید سخن به وقت و به قدر ضرورت بگوید اما در حضور معشوق که نمی‌شود ساکت بود. آدم کنار معشوق دنبال بهانه می‌گردد برای حرف زدن. به علاوه، اخلاق از ما می‌خواهد خودستایی نکنیم اما آدم در برابر معشوق خودستا هم می‌شود. در خیلی موارد اخلاق و عشق در تضاد است. دکتر شریعتی به همه‌ی این مثال‌ها اشاره می‌کند. پس به نظر می‌آید عشق به لحاظ اخلاقی همیشه هم جنبه‌ی سازنده ندارد و گاهی جنبه‌ی ویران‌گرانه هم دارد. به هر حال به دلیل طولانی شدن سخن، از بیان جنبه‌های سازنده‌ی عشق در آثار دکتر شریعتی صرف نظر می‌کنم.

در کل، عشق ظاهراً یک موجود دوزیست یا دو وجهی است. هم ویران‌گر است هم سازنده.

در آخر هم بپردازیم به عشق الهی. وقتی عاشق خود خداست. شریعتی از عشق خدا به ماسوا و حتا عشق خدا به خودش هم سخن گفته. از این باب هم می‌شود سخنان دکتر شریعتی را به سه قسم عنوان کرد:

یکی این که گاهی دکتر شریعتی سخن افلاطون یا نوافلاطونی‌ها را تکرار می‌کند که اصلاً نخستین متعلق هر عشقی خداست. اگر بگویی من عاشق این انسانم هم در واقع عاشق خدایی. کسانی مثل فورفور یوس و آگوستین قدیس عقیده به این داشتند که تو هر چه را دوست بداری در واقع خدا را دوست داری. حالا عشق خدا به من چیست؟ عشق خدا به تو مسلماً بی‌شائبه‌ترین عشق ممکن است، بی‌طمع‌ترین. چون

دوست بداری. پس چیست که اثر خدا نباشد؟ عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست. تا این جا، نکاتی بود که دکتر شریعتی در آثارش گفته بود.

من فقط یک فقره از چیزهای نگفته‌ی دکتر شریعتی را می‌خواهم بگویم به عنوان نقد. البته نگفته‌های دکتر شریعتی در باب عشق زیاد است ولی یکی از آن‌ها با شأن روشنفکری ایشان همساز نیست. و آن این که: روشنفکر از آن جا که روشنفکر است چگونه می‌تواند به عشق در کویریات‌اش بپردازد و نگوید عشق در اصلاح امور اجتماعی و سیاسی مردم چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟ می‌توانم بگویم روشنفکران ما اعم از دینی و غیردینی، لائیک و سکولار- در این دهه‌های اخیر - همه روشنفکر سیاسی‌اند و علت‌العلل مشکلات جامعه را رژیم سیاسی حاکم می‌دانند. حتا روشنفکران روحانی مثل مرحوم طالقانی. روشنفکران چپ این نقش را برای مناسبات اقتصادی قائل‌اند و البته سیاست را هم برآمده از مناسبات اقتصادی می‌دانند. اما به نظر من - شاید گزاف باشد - ما روشنفکر فرهنگی نداشتیم یعنی روشنفکری که معتقد باشد یگانه مشکل یا علت‌العلل مشکلات جامعه‌ی ما فرهنگ است. من همیشه گفتم و نوشتم که از این نظر روشنفکران ما همه خودشان را نمایندگان و سخنگویان مردم می‌دانند در برابر رژیم. یعنی گویی ۷۵ میلیون مردم ایران همه بره‌ی معصوم بی‌گناه و نازنین‌اند و حیف که هزار تا گرگ دارند آن‌ها را می‌درند. در ادبیات ما از زمان مشروطه این را می‌شود دید: «مردم شریف ما»، «مردم نجیب ما»، ... پس ما باید نماینده‌ی آن‌ها باشیم و حق‌شان را بگیریم! روشنفکری تا الان نگفته است که ۷۵ میلیون مردم ایران ۷۵ میلیون گرگ کوچولو هستند و ده هزار گرگ قوی‌تر از دل همین گرگ‌ها بیرون آمده‌اند و رشد کرده‌اند و رفته‌اند آن بالا نشسته‌اند. شاید بنده اولین کسی باشم که این حرف را زده‌ام، که ما خودمان این چنین هستیم که سیاست‌مان آن است. رژیم‌های سیاسی به دست خود ما درست می‌شوند. به تعبیری تا فرهنگ ما این است با دخالت خارجی یا با آشوب داخلی یا با انقلاب یا به شکل مسالمت‌آمیز رژیم‌ها عوض بشوند باز خودمان بسیج می‌شویم تا رژیم جدید

طمع از نیاز برمی‌خیزد و نیاز از نفس و خدا نفس ندارد تا نیاز داشته باشد. اگر دوست داشتن برای خودت معنایی داشته باشد فقط در عشق خداست و بقیه‌ی جاها مبالغه‌آمیز است:

من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم

با درست و غلطی‌اش کاری ندارم ولی عرفا و افلاطونیان نظرشان این است. دکتر شریعتی هم گاهی به این نوع عشق اشاره می‌کند.

دوم این که، عشق الهی به انسان سبب‌ساز عشق انسان به خدا هم هست. عرفای ما استناد می‌کنند به این آیه‌ی قرآن که «یحبههم و یحبون»، خدا اول آن‌ها را دوست دارد سپس آن‌ها خدا را دوست دارند. پس هر چه عشق من به خدا بیش‌تر شد باید بدانم عشق خدا به من بیش‌تر است. حالا در باب این که عشق بیش‌تر و کم‌تر به چه معناست توضیحی نمی‌دهم چون الان فقط دارم گزارش می‌کنم.

نکته‌ی بعد این که یک قاعده‌ی دیگر هم در جهان عشق وجود دارد و آن این که «من احب شیئاً و احب آثارها»، هر کس چیزی را دوست بدارد آثار او را هم دوست دارد. یعنی اگر من شما را دوست داشته باشم خودنویس شما را هم دوست دارم. برای من آن خودنویس نیست، بلکه خودنویس معشوق من است. زمانی در نوجوانی من عشق‌های رمانتیک وجود داشت؛ عشق‌هایی که الان ریشه‌اش دارد می‌خشکد. آن وقت باور کنید ما دستمال کاغذی معشوق را هم نگه می‌داشتیم! دوستی داشتیم که با هم راه دبیرستان را می‌رفتیم و او عاشق دختری بود. این دختر روزی دستمالی از دستش افتاده بود و دوست من این دستمال را داخل یک کیسه پلاستیک کوچک گذاشته بود و هر بار کتتش را عوض می‌کرد باز آن را سنجاق می‌کرد به آستر کت جدید! الان خنده‌دار است:

من خاک کف پای سگ کوی همانم
کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد!

پس اگر بخواهی خدا را دوست بداری باید آثار خدا را هم

گفته‌های ایشان در باب عشق اندکی از دینی را که بر گردنم هست از روان‌شاد دکتر شریعتی ادا بکنم. همچنان عرض کنم که بنده به‌خصوص با اسلامیات ایشان اختلاف فکری فراوان دارم ولی بی‌حد نسبت به ایشان از لحاظ عاطفی علاقه‌مندم و وجه علاقه‌ی عاطفی‌ام را با ایشان در پنج وجه می‌دانم که در جای دیگری خواهم گفت و معتقدم در میان روشنفکران دینی ما هیچ کدام این پنج وجه یک‌جا جمع نشده.

سوسن شریعتی: اگر اجازه بدهید من بحث را جمع‌بندی کنم. اگرچه فکر می‌کنم جمع‌بندی از این بحث ناممکن است. با این حال شاید بشود گفت بین شریعتی اجتماعیات، اسلامیات و کوپریات حلقه‌ی وصلی همچنان وجود دارد. بر اساس این دو داستان «استقبال در اورلی» و «در باغ افسروانوار» شریعتی در تجربه عاشقانه این ایده را مطرح می‌کند که «پس از دوست داشتن هیچ آبادی‌ای نیست.» و یا اینکه «عشق‌ها راستی‌اند و معشوق‌ها دروغین» به تعبیر استاد ملکیان وصل، قتلگاه عشق است. همین ایده را شریعتی در اجتماعیات اش نیز دارد وقتی می‌گوید: «نهضت و نه نظام» و دست آخر همین ایده در تجربه دینی - در رابطه‌ی انسان و قدس - نیز پی گرفته می‌شود (در کتاب حج) می‌گوید: «قرب هست، نیل نیست. مقصود هست و مقصد نیست. الی الله هست و فی‌الله نیست.» بنابراین شاید بتوان این ادعا را کرد که در نگاه شریعتی علی‌رغم این ساحت‌های منفک نسبتی هم بین این سه هست. شریعتی در هر سه تجلی اجتماعی، ایمانی و شخصی‌اش هیچ‌وقت مستقر نیست. تجربه دینی، تجربه اجتماعی و تجربه عاشقانه همواره تجربه‌ای است پرتنش و نه محقق و مستقر. روحی که از استقرار سر باز می‌زند. در تعریف عشق و تفاوتش با دوست داشتن برای این که روشن کنیم تعریف شریعتی چیست از او نقل می‌کنم: «عشق چیست؟ عشق پی بردن است به همدیگر.» و ادامه می‌دهد: «باید دیگر شد تا به یکدیگر شدن رسید. یکدیگر شد تا به همدیگر شدن رسید و همدیگر شد تا معنای راستین و طعم

را تبدیل کنیم به رژیم قلبی بعد باز کلی خسارت مالی و جانی متقبل بشویم تا بتوانیم آن را عوض کنیم. و این دور ادامه دارد تا زمانی که فرهنگ ما همین است. پس باید گفت عشق یک مؤلفه‌ی بزرگ فرهنگی جامعه است. این عشق است یا فقدان عشق است که در نهادهای خانواده، اقتصاد، تعلیم و تربیت، حقوق و قانون‌گذاری و دین و سیاست مناسبات سالم یا ناسالم درست می‌کند و این مناسبات ناسالم بر ایجاد رژیم‌های توتالیتر تاثیر می‌گذارند. حالا اگر روشنفکری معتقد به این موضوع باشد باید بحث‌هایی در باب تاثیر عشق در اصلاح مناسبات اجتماعی یا سیاسی بکند. در این میان من به سه نوع تاثیر عشق که در آثار دکتر شریعتی نیست و به زعم من بسیار مهم است اشاره می‌کنم.

- ما چقدر عشق مساوی به مساوی داریم و چقدر عشق نامساوی به نامساوی؟ آیا واقعاً ما در جامعه‌مان عشق نامساوی به نامساوی داریم؟ یعنی آیا هیچ رئیس جمهوری دیدید که واقعاً دلش برای مردم بسوزد؟ من نمی‌گویم دیده‌اید یا ندیده‌اید می‌پرسم دیده‌اید یا ندیده‌اید. یعنی مسئولی داریم که همان طور که ترافیک و آلودگی و... را برای بچه‌ی خودش مضر می‌داند و او را می‌فرستد خارج از کشور حتا دبی، دلش برای بقیه مردم هم بسوزد؟ و آیا شهروندی جز عشق متقابل بین انسان‌هاست؟ شهروندی یعنی چه؟ یعنی ما نسبت به هم چه حسی داریم که مثلاً نسبت به ژاپنی‌ها و آرژانتینی‌ها و بقیه‌ی کشورها نداریم؟ پس یک نکته نقش عشق است در شهروندی سالم.

- نکته‌ی بعد این که چقدر از مصالح عمومی را باید از راه عدالت و چقدر از راه عشق تامین کنیم؟ حقوق با عدالت سرو کار دارد. آیا با عدالت کار ما به سامان می‌رسد؟ یا باید عشق را ترویج کنیم و بدانیم که عشق خلل و فرجی را پر می‌کند که هرگز با عدالت و حقوق به معنای امر پاسدار عدالت پر نمی‌شود.

- نکته‌ی سوم این که آیا انواع و اقسام گروه‌گرایی‌ها به‌خصوص ناسیونالیسم با عشق سازگار است؟ آیا می‌توانیم طرفدار جناح‌های ناسیونالیست باشیم؟

امیدوارم توانسته باشم با تلاش برای نظام‌مند کردن

راستین و رنگ و بو و گرمی و نور راستین عشق را که ودیعه‌ی
گرانبهای خداست در گنجینه‌ی نهاد آدمی، دریافت». چنین
پیداست که عشق در فرهنگ شریعتی یعنی «همدیگری»،
پی بردن است به یکدیگر. «شاید بتوان با تکیه به این تعریف
خروجی اجتماعی نیز برایش قائل شد.

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی دکتر علی شریعتی: <http://www.drshariati.org>